

## چکیده:

رضا قلی خوان هدایت یکی از مفاخر ادبی معاصر می باشد. او آثار و تالیفات بسیاری دارد که فرهنگ انجمن آرای ناصری از جمله ی آن آثار است. این فرهنگ در سه بخش، مقدمه، قسمت واژگان و کنایات تالیف شده است. این فرهنگ در اصل به تبع از فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع و دیگر فرهنگها نوشته شده است؛ متأسفانه برخی واژه های دساتیری از طریق این فرهنگ و برهان قاطع وارد زبان فارسی و اشعار استادان شعر همچون شیانی و ادیب الممالک فراهانی گشته است که باعث برهم زدگی در واژگان زبان فارسی شده است؛ ولیکن فرهنگ انجمن آرا دارای اشعار و شاهد مثل های بسیار ارزشمند و همچنین نقدهای عالمانه مولف در جای جای این فرهنگ می باشد که به فرهنگ رنگ و بوی انتقادی و فضای تازه داده است، به خصوص در بخش کنایات که مولف جداگانه به آن پرداخته است.

**کلید واژه: رضا قلی خان هدایت، فرهنگ انجمن**

**آرا، دساتیر، زند و پازند**

**مقدمه**

ولادت مولف فقیر رضاقلی متخلص به هدایت در سفری ۱۲۱۵ در شهر تهران حدوث یافته، والد را مسقط الرأس، چارده کلاته از ملک هزار جریب بوده که سمنان و دامغان از بلاد مشهور آن حدود است و نسبت آبا و اجداد او به شیخ کمال خجندی می پیوسته (مجمع الفصحاء ص ۱۲۰۹) وی از آغاز جوانی شعر می سرود و در آغاز "چاکر" تخلص می کرد، ولی بعد تخلص "هدایت" را برگزید. او مردی نیک نام و به مهربانی و حسن خلق معروف، از علوم متداول بهره ی وافی داشت و تمام عمر را به مطالعه و تحقیق گذراند (آرین پور، ص ۲۶۳) او درباره ی آثار خود می گوید اگر چه منظومات و مرقومات فقیر بیش از آن است که در تذکره گنجد؛ لیکن از هر یک چیزی به نمونه مذکور خواهد شد. مثنویات سته، انوار الولاية بر وزن مخزن الاسراء، گلستان ارم مشهور به بکتاش نامه، بحرالحقایق بر وزن حدیقه سنایی، انیس العاشقین، خرم بهشت بر وزن تقارب، هدایت نامه به وزن رمل، و جز این مثنوی نهج الهدایت، رساله ی مدارج البلاغه، مظاهر الانوار، مفتاح الكنوز، لطایف المعارف، فهرس التواریخ، تذکره ریاض العارفین و رسایل دیگر است و از عقاید و غزلیات زیاده از سی

هزار بیت مجموع است ردو قبول آن به صاحبان سلیقه مستقیم و طبع سلیم محول است (مجمع الفصحا ص ۱۲۱۱) آثار علمی رضاقلی خان هدایت از نظر تاریخ ادبیات اهمیت فوق‌العاده دارد، از تألیفات او اجمل التواریخ، تاریخ مختصر ایران است که برای مظفرالدین شاه نوشته است، روضه الصفای ناصری است که تکمله‌ی تاریخ امیر خواند است و کتاب ریاض العارفین در تذکره‌ی شعرای صوفیه. هدایت در تحقیق و مطالعه شعر فارسی وقت فراوان صرف کرده و حتی دیوان منوچهری را برای چاپ آماده کرده است و ضمن مطالعه و تتبع در اشعار گویندگان ناگزیر بوده به فرهنگ‌ها مراجعه نماید و به معانی لغات کهن و کم کاربرد پی ببرد و به خوبی دریافته است که فرهنگ‌های موجود اشتباهات فراوان دارند، پس بر آن شد که فرهنگی جامع و مفصل به نام فرهنگ انجمن آرای ناصری تدوین کند. این فرهنگ به سال ۱۲۸۸ ه. ق توسط فرزندش علی‌خان مخبرالدوله که به جای پدر به مدیریت دارالفنون منصوب شده بود در تهران به چاپ رسیده است. (آرین‌پور، ۱۳۷۹: ۲۶۳) درباره‌ی عظمت و جایگاه هدایت همین بس که بر تلس ایران‌شناس روس گفته است " رضاقلی‌خان یکی

از ادبا و دانشمندان زبان‌شناس ایرانی است که نه تنها دارالفنون بلکه هر موسسه آموزشی اروپایی نیز می‌توانست به داشتن چنان مدیر و سرپرستی افتخار کند". (آرین‌پور، ۱۳۷۹: ۲۶۳).

### **فرهنگ انجمن آرای ناصری:**

این فرهنگ که تقلید و اقتباس گونه‌هایی از فرهنگ جهانگیری و امثال آن است (همایی، ۵۲) و در واقع دنباله رو فرهنگ‌هایی چون برهان قاطع و فرهنگ رشیدی می‌باشد و در برخی موارد عیناً جملات برهان قاطع را بدون تحقیق علمی در متن خود گنجانده است. لیکن باید گفت که در صحت و اعتبار به پای فرهنگ برهان قاطع نمی‌رسد (آرین‌پور، ۱۳۷۹: ۲۶۴) البته این شیوه‌ی پیروی و تقلیدگویی بعدها در فرهنگ آندراج نیز دیده می‌شود به گونه‌ای که بسیاری از نقدها و اشعار رضاقلی‌خان هدایت را عیناً آورده است، که همین ابیات او و نقدهای مولف انجمن آرا به نام آندراج وارد لغت نام شده است. برای مثال می‌توان به واژه‌هایی چون «زبر تنگ، خزان، خشگل" و بسیاری واژه‌های دیگر به لغت نامه رجوع کرد.

مولف فرهنگ انجمن آرای ناصری را در مجموع به ۳ بخش تقسیم کرده است. **بخش نخست**

آن که در واقع مقدمه کتاب می‌باشد، به بررسی فرهنگ‌هایی که در گذشته نوشته شده است و سابقه ی فرهنگ نویسی و تحقیق در واژگان پارسی و عربی و برخی نقدها و تحقیقات مولف درباره ی اشتباهات فرهنگ نویسان گذشته، و نکات و مباحث دستوری که در دوازده آرایش نوشته شده است. **بخش دوم** کتاب که بخش عمده و اصلی کتاب می‌باشد در بردارنده ی ۲۴ انجمن می‌باشد که در آن به واژگان فارسی پرداخته است و **بخش سوم** شامل کنایات و استعاره‌های زبان فارسی و عربی است که با شواهد شعری از بزرگان ادب فارسی آمده است.

با تمام زحماتی که مولف در نگارش فرهنگ کشیده، ضعف‌ها و کاستی‌ها در این فرهنگ مشهود است که البته این کاستی‌ها در تمام فرهنگ‌های پیش از او با اندک تفاوتی کم و بیش دیده می‌شود و مختص این فرهنگ نمی‌باشد. نخست نقد و بررسی کاستی‌های فرهنگ مذکور می‌پردازیم:

**(الف) هدف مولف نوشتن فرهنگ فارسی و آوردن واژه‌های فارسی بوده است؛** لیکن چون شیوه‌ی او تقلیدی بوده است، تقلید باعث شده است که برخی واژه‌های هندی، یونانی، عربی، و ترکی

که در فرهنگ‌های پیش از او همچون برهان قاطع، جهانگیری و رشیدی دیده می‌شود (که وجود این واژه‌ها برای فرهنگ او چندان هم نیاز نبوده) وارد فرهنگ انجن آرا شود؛ از جمله- ی این واژه‌ها:

**(الف) واژه‌های هندی:** ۱- **پان:** برگی که آن را در هند با آهک و فوفل خورند ۲- **کچری:** از برنج و ماش و روغن خورش کنند هندیان..

**(ب) واژه‌های یونانی:** ۱- **تودریون:** بیخ گیاهی است که آن را دو رس و تخم آن را شوکران گویند ۲- **فریسیموس:** به معنی نعوظ داریم است ۳- **درمنین:** انار دشتی ۴- **اوسیمون:** دوابی که آن را تودر می‌گویند. و واژه‌هایی چون کالبد و ...

**(ج) عربی:** ۱- **مهراس:** هاون ۲- **مکاس:** چانه زدن ۳- **با حور:** سختی گرما ۴- **برات** ۵- **بذله** ۶- **لفز** ۷- **غارتیدن** ۸- **رباب** ۹- **غمزه** ۱۰- **سخره**

**(د) ترکی - مغولی:** ۱- **وشاق:** بچه ۲- **یراغ:** اسبی که از غایت سواری قابلیت آن پیدا کند که با اطمینان بر آن نشینند. ۳- **سنجق و سنجوق:** علم و امیر ولایت ۴- **پایزه** ۵- **پایزه:** ملکی که ملوک به کسی دهند ۶- **چروک:** نوعی نان ۷- **چکن چکین:** نوعی از زرکش دوزی جامه ۸- **تابوغ:** رسمی در ماورالنهر که مجرم نزد سلطان خم

شود و گوش خود را به دست گیرد ۹- **ایاغ:** کاسه و پیاله  
**۱۰ خلیج:** نام طایفه ای از اتراک و در اصل مغولی قال آج  
 بوده؛ یعنی بمان گرسنه و این لغت ترکی است و اکنون  
 در عراق جایی که این طایفه ساکن اند خلیجستان  
 گویند. ۱۱- **النک به آنگ:** چمن و سبزه‌وار و ... (اب)  
 پیروی از شیوه‌های دیگر فرهنگ نویسان و تکرار اشتباه  
 گذشتگان بدون بررسی و تحقیق علمی دقیق، البته این  
 مورد کمتر می‌باشد، نمونه ای را به عنوان مثال ذکر  
 می‌کنیم:

به عنوان مثال کلمه‌ی «ایدون» که در فرهنگ اسدی  
 فقط به معنی "همچنین" تفسیر شده است؛ اما در  
 فرهنگ‌های متأخر که از حدود چهارصد قبل تاکنون  
 تألیف شده است نظیر "جهان‌گیری" و "برهان قاطع" و  
 "انجمن آرای ناصری"، عموماً کلمه‌ی «ایدون» را به هر  
 دو معنی «اکنون» و «همچنین» و نیز به معنی «اینجا»  
 مرادف «ایدر» ضبط کرده و بر این قیاس «آدون» و  
 «آندون» را به هر سه معنی «آن زمان، آنچنان، آنجا»  
 نوشته‌اند، عجیب این است که اشعار قدما را که صریح در  
 معنی اصلی قدیم «همچنین و همچنان» است هم به  
 غلط در معنی اکنون و آن زمان یا اینجا تفسیر کرده‌اند؛  
 بالجمله اکنون حدود چهارصد سال است که این الفاظ در  
 غیر معنی اصلی قدیم به کار رفته و چندان شهرت و

شیوع یافته که معنی اصلی آن فراموش شده و به  
 اصطلاح ادبا وضع ثانوی تخصصی پیدا کرده (همایی ص  
 ۵۲)

## ۲- آوردن کنایات:

مؤلف بخش پایانی را به کنایات اختصاص داده  
 است، لذا دیگر لزومی نداشته که در متن واژگان،  
 کنایات بیاورد؛ لکن دو چار این لغزش گردیده و  
 چندین کنایه را به عنوان مدخل اصلی آورده است.  
 از آن جمله:

- ۱- **آب دندان ۲- آب سیر ۳- بادپا ۳- روز خوش:** ایام  
 جوانی ۴- **روز خب و شب خیز:** عابد و زاهد شب زنده  
 دار ۵- **زودخیز:** فرمان بردار ۶- **سایه پرست:** تلون  
 مزاج ۷- **سایه پرور** کسی که به راحت عادت کند ۸-  
**ده دادن:** ترک کردن ۹- **هم تازیانه:** هم تک و هم  
 تراز ۱۰- **ماه خرگهی** به معشوق

## ۳- واژه‌های دساتیر:

دساتیر یا دساتیر آسمانی - کتابی مجهول است  
 که دوران سلطنت اکبرشاه در سده‌ی دهم هجری  
 به دست شخصی به نام آذر کیوان فراهم شده و آن  
 را به پیامبری مجعول از ایران باستان به نام ساسان  
 پنجم نسبت داده و خود آن را ترجمه و تفسیر کرده  
 این کتاب بعدها چاپ و مایه گمراهی فرهنگ

نویسان شده و در دیوان شاعرانی چون شبلی و ادیب الممالک و فرصت راه یافته است و نیز وارد تاریخ‌های دوران قاجار شده است. این از برهان قاطع و فرهنگ انجمن آرای ناصری رواج پیدا کرده است (پورداد، مقدمه لغت نامه) واژه‌های اساتیری در این فرهنگ به بیش از صدها واژه می‌رسد. خود او درباره‌ی واژه هاد دساتیر چنین می‌گوید: **دساتیر:** (به کسراول و به فتح) نیز گفته اند، به عقیده پارسیان قدیم ایران نام کتابی است آسمانی که بر مه آباد اول پیغمبر ایشان نازل شده و در آن زبانی دیگر گونه نتوان فهمید و ساسان پنجم آن را به پارسی قدیم پای چمی؛ یعنی ترجمه تحت اللفظ نوشته در توحید، تجرید، حکمت و طاعت است و آن چهارده صفحه است که بر چارده بزرگوار نازل و وارد شده است و آن را در بندر بمبئی با نیمه و بانگریزی ترجمه کرده اند و به ایران رسیده و لغات آن نیز با آن است، همانا ابن خلف تبریزی صاحب برهان آن را دیده و بعضی لغاتش را ذکر کرده، اینک حاضر است و مطالب خردپسند در آن بسیار است و در نزد پارسیان بس عزیز است و آن را تمجید کننده و در معنی و حقیقت آن پارسیان گویند اصل در آن دساتیر است؛ یعنی دهنده روشنی

؛ زیرا که تیر به معنی روشنی و اعلی و بهتر هر چیز است؛ یعنی حقایق این نامه روشنی و نور دهنده قلوب خوانندگان آن است و باساتیر؛ یعنی روشنی و نور قدیم؛ زیرا که باس زمان قدیم را گویند و قدیمان را به پارسی باستانی خوانند و باساتیر حقایق ازمنه‌ی گذشته را گویند که از پیغمبران سابق به مردم رسیده و دساتیر به معنی دهنده حقایق و معارف است که یزدان باشد و نورد ترجمه تازه‌ای است که از حکما برنامه‌های یزدانی قدیم نگاشته شود و گفته است ساسان پنجم در نامه ساسان نخست که ما بدین فرو گذاریم، چه ما را خو است آن است که به باساتیر که در دساتیر نگاشته ایم و هر کس نیارد خواند پس این نورد را هر یزدانی در آغاز خواند تا لختی از دادار بدید آورنده یادگیرد. مولف گوید اینکه بعضی این لغت را معرب و جمع دستور دانند، اساطیر است نه دساتیر و شاعری در مدح شعر خود؛ برای این دری زبید اگر موبد نماز آرد/ نه بر استای زردشت دساتیر مه آبادی. (؟)

نمونه‌هایی از این واژه به همراه معنی آن‌ها:

۱- **آبادیان:** امتان و پیروان مه‌آباد. ۲- **آب**

**کرد:** آبی که رنگ و مزه و بوی آن تغییر

کند. ۳- آرامش داد به معنی امتدال در مهام است که به تازی آن را نظام خوانند. ۴- آزاد بهمن: عقل اول. ۵- آزروان: نام فرشته‌ای که به عقیده‌ی پارسیان رب النوع درخت سرو است هستی ۶- خریو: نام ایزد تعالی است به زیراکی حقیقت وجود اوست و هر چه جز اوست عدم است. ۷- همادی: کلی و همگی ۸- همادیان: به معنی کلیات در برابر جزئیات همانی آسمانی با فلک کلی را گویند. ۹- هم رافته: به معنی مفهوم یعنی آنچه به فهم آید و فهمیده شود ۱۰- هم رس: به معنی درم و دینار هم ۱۱- سیراز: به معنی ترجمه باشد با یعنی لغتی را از زبانی به زبانی دیگر معنی کردن. ۱۲- همینه: قطره آب ... در فرهنگ مذکور، مولف گاهی به دساتیری بودن واژه اشاره می‌کند و گاهی ذکری از فرهنگ دساتیر نمی‌آورد؛ البته برخی واژه‌ها نیز در فرهنگ دساتیر ذکر نشده است همچون «آدم پیرا: یعنی پیراینده‌ی آدم.»

#### ۴- فقه لغت:

از آنجا که این فرهنگ نویسان با زبان‌های باستان آشنایی نداشته‌اند هر آنچه را که از ظاهر واژه می-

فهمیدند، پیوند معنایی ایجاد می‌کردند و با ساخته-های ذهن خود به خیال پردازی معنایی می‌پرداختند به عنوان مثال:

**برنا:** جوان و نوجهی اول عمر باشد و گویند بری به معنی بالااست و «نای» به معنی «حلقوم» و چون جوان بالغ شود پشت استخوان نای ایشان قدری برآید....

در حالی که برنا چنین است: پهلوی *apurnây* در اوستا *aparanâyû* به معنی "نابرنای" از ادوات نفی است و «پرنایو» مرکب است از دو جزء *parane* به معنی «پر» و *âyû* به معنی زمان و مدت. پس پرنایو یا "نابرنای" کسی است که هنوز عده سالی که برای سن بلوغش لازم است پر نشده باشد و در زبان فارسی جوان را اراده کنند (برهان قاطع، پ معین، ۱۳۵۷: ۲۶۴)

**پاسخ:** به معنی جواب مطلق سؤال معروف است. ولی اصل این لغت پاسخ بوده چه سختن به معنی سنجیدن آمده چنان معلوم می‌شود که آنکه در پایان صفحه راست می‌نگارد که مطابق اول سطر صفحه‌ی چپ است و آن را پاورقی می‌گویند پاسخ بود و به تدریج به معنی جواب

مستعمل و مطابق آن را جواب ده می‌گویند و پای رس و پی راست و پی رس به همین معنی پاسخ است و پهرس نیز گویند و پهرس را فهرست معرب است و پاسخ به فتح سین صحیح است نه به خم، چه سخن مفتوح است و پا سنگ به معنی پاسنج و پاسخ نیز خواهد آمد؛ لیکن در اصل چنین است:

فارسی میانه: pâsax ایران پاستان -pâti sahvān مرکب از pati (پیششوند) و sahvān «نطق و گفتار» مشتق از ریشه‌ی «sah» بیان کردن، آگاه کردن (حسن دوست، ۱۳۸۳: ۲۴۳) پهلوی pasux جواب sanh+paiti به معنی سوگند خوردن (برهان قاطع، معین، ۱۳۵۷: ۳۵۴)

**بیدخت:** ستاره زهره را گویند و ظن مولف آن است که آن نیز هیدروخت بوده مانند بیدخ تصحیف خوانی، چه دخت به معنی دختر است و هی: خوب، یعنی دختر خوب .... [در حالی که درست چنین است]:

اصل آن بغدخت است؛ یعنی دختر بغ (خدا) و آن به ستاره‌ی زهره اطلاق شده است (برهان

قاطع، معین، ۱۳۵۷: ۳۳۳). و نام آرامی این ستاره زهره - بیدخت - میدانند (دایره المعارف اسلام).

**دبستان:** ودبیرستان، مکتب خانه را گویند که به عربی کتاب (به ضم و تشدید) باشد.

پیرانه سرآمدم به کتاب (سعدی). ورشیدی گفته، مخفف ادبستان است و اگر چنین باشد عربی و پارسی ترکیبی خواهند بود، چه ادب تازی و ستان پارسی است. دبیرستان نهم درهیکل روم/کنم آهنگ مطران را مطرا. (خاقانی). و از دبیرستان جای آموختن علوم دبیری مستفاد می‌گردد. .... [در حالی که پوردادو چنین آورده است]: این کلمه به خلاف آنچه فرهنگ نویسان متذکر شده اند مخفف ادبستان نیست؛ بلکه از "دپ" پارسی باستان "نوشتن" و "ستان" پسوند مکان مرکب است. آنجا که نوباوگان را قرائت و کتابت آموزند. آنجا که هنر کتابت و خط آموزند و درین معنی با لغت دبیرستان فرقی ندارد و ریشه کلمه؛ یعنی دبیبی از قوم سومر به ایران رسیده است و لغت‌های دبیر، دبستان، به دبیرستان، دیبیه، دیبیه، دیباچه و دیوان از همین ریشه هستند. (پوردادو، ج ۱ صص ۱۱۱-۱۱۲).

#### ۵- دقیق نبودن مولف در ذکر تلفظ اکثر واژه-

**ها:**

مولف گاهی به نقد و ذکر تلفظ‌های گوناگون یک واژه اشاره می‌کند و گاهی اصلاً ذکر از

تلفظ واژه نمی‌آورد که در آن حالت کار را برای خواننده دشوار می‌سازد و به درستی تلفظ واژه را نمی‌توان تشخیص داد، به عنوان مثال چند مورد عیناً از فرهنگ ذکر می‌گردد:

**چغاله:** به معنی میوه‌ی نارس باشد.

**جندل:** یکی از نزدیکان فریدون فرخ بود.

**زغیده:** به معنی افشرده و فشارده باشد.

**زلو:** همان کرمی است که خون خورد... خواجه عمید لومکی

**خوهل، خوهله:** (با اول مضموم و واو معدوله) کج را گویند. آن بندها که بست فلاطون پیش بین/خوهلست و سست پیش کهن پیشکار تو؟(ناصر خسرو).

## ۶- آوردن شاهد مثال‌های غیر مرتبط با مدخل

اصلی. به عنوان مثال:

**بادپروا:** به فتح بای خانه‌ای را گویند که بادگیر داشته باشد که باد در آن آید و آن را **بادخوان** و **بادخن** و **بادخون** نیز گویند. کسایی گفته: عمر چگونه جهد از دست خلق/ باد چگونه جهد از باد خوان. حکیم شمالی دهستانی در صفت طاوس گفته: چون صوفیان به خوانگه و شاهدان به بزم/ چون سعتری به باغ و معاشر به بادخن و...

باد پروا به معنی بی‌پروا هم آمده است. [چنانکه دیده می‌شود واژه‌ای اصلی مدخل شاهی برای آن نیامده است و واژه‌های بادخوان و بادخن و بادخون همراه شاهد مثال آمده است و این سه واژه در مدخل جداگانه دیگر نیامده‌اند و اگر خواننده دنبال واژه‌ی "بادخوان" باشد، نخواهد یافت.

**دودمان:** به معنی خاندان و خانه داده است. در مدح سیدی:

ایا ستوده به تو **دودخانه** ی نبوی / جهان گرفته به عزم صواب و رای قوی.(سوزنی).

## ۷- آوردن چند واژه در یک مدخل و شرح همه

**آنها:** به عنوان مثال:

**پاداش، پاداشت، پاداشن، پادش:** جزا و مکافات

نیکی.(ع)ترا پاداش دهد ایزد به مینو (فخر

گرگانی).به نیم خدمت بخشد هزار پاداشن/ به صد

گنه نگراید به نیم باد افراه(فرخی).یگانه ای که دو

دستش که عطا بدهد/هزار فایده با صد هزار

پاداشند(لامعی گرگانی).و بعضی گفته اند پاداشت

مخفف پاه داش است، مرکب از پاد به معنی ملاحظه

از باب پائیدن به داشت به معنی حفظ، پس معنی

ترکیبی حفظ و ملاحظه ی نیک گویی است.[و



گاهی مولف واژه ها را ذکر میکند بدون هیچ

شرحی]:

**خپاک، خپک، خپه، خپیده**: هر چهار لغت به

همان معنی است که گذشت [منظور مولف از

همان معنی روشن نیست!]

گاهی نیز بدون آوردن واژه های مترادف در

متن واژه ی جدید می آورد و به شرح می

پردازد:

**دروا**: {darvā} (به فتح اول و سکون دویم)

به معنی حیران، سرگشته □ نگون آویخته.

ره روان چون آفتاب آزاد و خندان رفته اند/ من چرا

چون ذره سرگردان و دروا مانده ام.(خاقانی). و آن را

**درواه** نیز گفته اند: زبیم آتش تیغش که بر شود به

فلک/ستارگان همه در برج خویش درواهند.(معزی).

**دروای** نیز آمده: گر سران را بی سری در واستی/

سرنگونان را سری درواستی(مولوی).و جهانگیری به

معنی در بایست نیز آورده که چیزی ضروری باشد.

رشیدی گفته، شاهد میخواهد.

**۸- بازتاب حوادث زندگی شاعر در معنی**

**کردن واژگان:**

[گاهی در شرح برخی از واژه ها، مولف حوادث

زندگی خود را انعکاس داده است؛ البته به عنوان

بعد مثبت معنایی واژه هم میتوان دید]: به

عنوان مثال:

**بادگانه**: دریچه ای مشبکی را گویند که از درون

خانه بیرون را توان دید و از بیرون درون را

توان دید. و چنین درها را در بنادر فارس خاصه

بوشهر که به گرمی هوا معروف است بسیار

دیده ام و آن را کرکری نیز گویند.

**۹- عدم توجه به متون نثر:**

شاهد مثال از متون نثر در این فرهنگ به بیش

از انگشتان یک دست نمی رسد: چند مورد به

عنوان مثال ذکر میشود:

**اشپخته**: به معنی ترشح و پاشیدن. خواجه

عبدا انصاری گفته: درویش خاکی است پخته

و آبکی بر آن اشپخته نه کف پا را از آن

دردی نه پشت پا را از آن گردی

**خویسه**: (بر وزن هریسه) مباحثه و مناقشه،

چنانکه در **نقحات الانس** مولانا عبدالرحمن جامی

آورده اند که، ابو عبدالله خیف را با موسی بن

عمران جیرفتی خویسه افتاد.

**درواخ:** {darvāx} (به فتح) به معنی نقاهت از بیماری است. خصم او را نبود ز دردها درواخ (شمس فخری). کرده خصمان بر او جهان فراخ/ تنگ تر از درون که درواخ. (سنایی). به معنی محکم و مضبوط و محقق، چنانکه پیر هرات عبدالله انصاری گفته که: ذو النون گفته، "چون کنی با وی که بضاعت تو بدست او بود و درد تو موافق داروی او باشد، دامن او را درواخ دار". هم چنان گویند، گمانم به فلان درواخ است؛ یعنی محکم است و به سر حد یقین رسیده و به معنی دلیری و درشتی و غلظت نیز آمده. زحل مراتب و مه رایب و اسد در واخ. (منصور شیرازی).

#### ۱۰- واژه‌سازی و معادل‌سازی و پیشنهاد برای

##### استفاده‌ی آن:

مولف البته در حد چند واژه واژه‌هایی را ساخته است:

**آب مند:** صاحب آبرو و عزت.

**آسمان سنج و گردون سنج:** به معنی ساعت.

#### ۱۱- واژه در واژه بودن و رعایت نکردن ترتیب

**معنایی برای یک تلفظ:** به عنوان مثال:

**آماج:** نشانه‌ی تیر آماج گاه محل گذاشتن نشانه و یک تیر پرتاب را یک آماج گویند... آماج یک حصه است از بیست و چهار حصه و فرسنگ سه میل است و هر میل مسافت دوندگاه فرسنگی شش نرا باشد و نرا به قدر چهار آماج که فرسنگی بیست چهار آماج شود جهانگیری به معنی تخت و سریر آورده و **اماج** (به ضم الف) نیز به دو معنی است نام آشی که اماج نیز گویند به **مه** نیز چنانکه گذشت آلتی را گویند از آهن برزگران به آن زمین شیار کنند. [مولف ابتدا به شرح آماج پرداخته و سپس به واژه‌ی آماج و دوباره به سراغ واژه‌ی آماج رفته است].

#### ۱۲- آوردن هزوارش: (لغاتی که به آرامی نوشته

و به فارسی خوانده‌اند) با عنوان "زندوپازند"

دبیرسیاقی در این باره می‌گوید: آوردن لغات زند و پازند در ردیف لغات فارسی، دسته‌گلی است که برهان تبریزی به دنبال کار جهانگیری به آن داده است، در حالی که این لغات مطلقاً در نظم و نثر فارسی به کار نرفته‌اند.

(دبیرسیاقی، ۱۳۶۸: ۱۴۵)

#### ۱۳- شرح مختصر در برخی از واژه‌ها نسبت به دیگر

**فرهنگها.** به عنوان مثال:

**خشخاش:** معروف است و خوردن آن آب و خواب بیفزاید. که از میان تهی بانک می زند خشخاش (سعدی).

[در حالی که در برهان قاطع چنین آمده است]: خشخاش چند قسم باشد: ابیض، اسود، زبیدی و مَقْرَن. خشخاش ابیض بوستانی است و آن سرد و تر باشد و بعضی گویند خشک است خوردن آن با عسل منی را زیاد کند و خشخاش اسود صحرائی است و آن را خشخاش مصری هم می گویند و آن سرد و خشک است، در سیم اگر بکوبند و با شراب بخورند اسهال را نافع باشد و خشخاش زبیدی نوعی از خشخاش است و آن را برگ و تخم و ثمر سفید می باشد و آن مسهل بلغم است و خشخاش مقرر خشخاش بحری است و آن پیوسته در کنارهای دریا روید و غلاف آن مانند شاخ گاو باشد و با شیر بر نقرس طلا کنند نافع است و مطلق آن را به عربی رمان السعال گویند (برهان قاطع)

**خیز بگیر:** نوعی از بازی است که آن را خرسک بازی نیز گویند. [در برهان چنین آمده است]: نوعی از بازی باشد و آن چنان است که جمعی به طریق دایره بر سرپا می نشینند و شخصی بر دورهمین دایره از دنبال دیگری می دود و اگر همان لحظه او

را گرفت بر گردن او سوار میشود و بر دور دایره می گرداند و اگر پاره ای دود و نتوانست بگیرد یا نزدیک بگرفتن رسید آن شخص که می گریزد یکی را از مردم همان دایره میگوید که "برخیز و بگیر" و خود به جای اومی نشیند و آن شخص از دنبال دونده اول می دود و او می گریزد و همچنین آن مقدار که خواهند و آن را خیزگیر به حذف بای ابجد هم گویند.

**دلیک:** ثمره ی گلی است صحرائی.

[ثمرگل سرخ صحرائی است مثل بار گل سرخ بستانی و با اندک شیرینی، عفوصت و زرد مایل به سرخی و به قدر زیتونی و در تنکابن کلیک نامند و به ترکی آیت برونی و به اصفهان بن گل گویند و گل نبات او پرخارتر از گل بستانی و گلش بی بو و مشتمل بر چهار ورق و محتوی بر دانه های طولانی سفید است]. (تحفه حکیم مومن. مخزن الادویه).

**۱۴- بی توجهی به پیشینه معنایی واژه و آوردن**

**معنای جدید:** البته این مورد به صورت نادر در این فرهنگ آمده است: امین ریاحی در گلگشت شعر حافظ چنین می گوید: وصف چمن در فرهنگ اسدی چنین آمده: راهی

باشد در میان باغ، میان درختان و از هر دو سوی راه درخت نشانده و آن جای نشستگاه بگذاشته از ریاحین بروی کاشته باشند. چمن محوطه پر گلی است در میان ردیف درختان سرو و شمشاد و معنایی نزدیک به گلزار و گلستان دارد، آنچه را امروز چمن می‌نامیم سبزه‌زار می‌نامیداند. خوش بود یاری و یاری در کنار سبزه‌زاری /مهربانان روی بر هم و زحسودان بر کناری (سعدی- کلیات ص ۸۷۷) اما از کی و چگونه سبزه‌زار جای خود را به چمن داده است؟ تصور می‌کنم این تعبیر در اصل از لهجه‌ی شمال غرب ایران بود؛ زیرا در خسرو شیرین نظامی "چمنگاه" به این معنی به کار رفته و تعبیر چمنگاه هنوز هم در مورد سبزه‌زاری دشت‌ها در آذربایجان مصطلح است و گویا نخستین بار در فرهنگ‌های ۱۵۰ سال اخیر است، ابتدا در انجمن آرا چمن را به معنی زمین سبز و خرم و مرغزار معنی کرده است (ریاحی، ۱۳۷۴: ۱۲۱)

## ۱۵- آوردن چند واژه‌ای اصلی در یک مدخل و

**توضیح هر کدام:** [که موارد زیادی از فرهنگ را شامل میشود] چند نمونه ذکر میشود:

**جشن ساز:** روز اول است از سال‌های ملکی و جشن مردگیران، پنجم اسفنددار ماه است و در آن روز رقصه‌ی کژدم نویسند و زنان بر مردان مطایبه کنند و سبب این نامه این است. [جشن مردگیران باید در مدخل دیگری ذکر شود که در فرهنگ چنین نشده است].

**خلم:** (به ضم اول و ثانی و سکون میم) نام قصبه ای است از توابع بلخ که به ده فرعون مشهور شده و در فرهنگ (بالکسر) به معنی غضب، آب بینی، به معنی گل تیره و چسبنده آورده اند. حیکم آذری به معنی اول نظم نموده: بلخ را قریه ایست نام خلم /ده فرعون خواندش مردم.و به معنی آب بینی:عدو را خیال سر تیغ او/ ز بینی کند مغز بیرون چو خلم(شمس فخری)به معنی خشم و غضب: حلم خوشتر از چنین خلم خدا /که کند از نور ایمانم جدا (مولوی)هم در مناجات: سهو و نسیان را مبدل کن به علم/من همه خلمم مرا کن جمله حلم.و به معنی گل تیره:فغان زین صوفی در خلم مانده/ولی در خلم خود بی علم مانده(عطار).

**خلنج، خلنگ:** (به فتح اول و ثانی و سکون نون و جیم) ابلق و دو رنگ را گویند.تا برآید رنگ رنگ از کوه میخ ماه گون/آسمان آبگون گردد ز رنگ آن

## ۱۷- آمدن شاهد مثال هایی که در نسخ و

### تصحیح های معتبر امروز جایگاهی ندارند: به

عنوان مثال:

**خوچ**، **خوچه**: (بر وزن کوچ) تاج خروس و گل تاج

خروس که مشابهت به تاج خروس دارد. مختاری

غزنوی: چون خوچ و چو نیلوفر بودم به رخ

دوست/ اکنون به رخ دوست چو نیلوفر و خوچم

(همایی، ۱۳۵۷: ۳۴۳)

و کله ی سر و فرق سر مرغان تاجدار و گوسفند

جنگی که آن را قوچ گویند. فردوسی: سپاهی به

کردار کوچ و بلوچ/ سالیید جنگ برآورده خوچ

**خباره**: (بر وزن هزاره) به معنی چست، چابک، جلد،

هشیار و خوب. فرخی گفته: برفت بردمشان یکدو منزل و

همه را/ بکشت و دشمن دین را بکشت باید زار/ خبارگان

صف پیل آن سپه بگرفت/ نفایه گان را پی کرد و خسته

و افکار. [در دیوان چاپ دبیرسیاقی ص ۵۲ "خبارگان" ضبط شده

است]. ناصر خسرو: فلک روغن گری گشته است ما را/ بکار

خویش در جلد و خباره /زما اینجا همی گنجاره ماند/ چو

روغن برگرفت از ما عصاره (ناصر خسرو) روغن گر؛ یعنی

روغن گیر وشواهد آن در گاف خواهد آمد. رشیدی گفته

که: ظاهر این لفظ بجیم است که صاحب جهانگیری بخا

نوشته و یحتمل که جبیره که در جیم گذشته اماله این

خلنگ (منوچهری) و (به کسرتین) گرفتن اعضا را به

ناخن چنان که به درد آید و آن را اشکنج نیز گویند.

**اشکل**: اسبی را گویند که دست راست و پای

چپ او سفید باشد به معنی مکر، حيله و فریب

نیز آمده و آن را شکیل به زیادتی یا نیز گفته-

اند. /شکیل دوایی است که آب برگ آن،

سفیدی چشم را زایل کند و به عربی عوسبج

گویند.

## ۱۶- آوردن ابیات طولانی و غیر مرتبط:

**دبوس**: (به فتح) به معنی گرز که به تازی

عمودگویند. دبوس به تشدید معرب آن است در

مثنوی و سبب عذوبت کلام چند شعر مرقوم میشود:

مطرب آغازید نزد ترک مست/ در حجاب نغمه

اسرارالست/ می ندانم که تو ماهی یا وثن/ می ندانم

تا چه میخواهی ز من/ ای عجب که نیستی از من

جدا/ می ندانم من کجایم تو کجا/ چون زحد می شد

ندانم ای شگفت/ ترک ما را زین حرارت دل گرفت/

برجهید آن ترک و دبوسی کشید/ باعلیها برسر مطرب

دوید

(مولوی).....

بوده باشد و نفایه بر خلاف خباره است [دهخدا در تعلیقات دیوان ناصر خسرو ص ۶۷۳ ستون ۱ دربارہ بیت مذکور نوشته: "خبارہ، جہانگیری جعل کردہ، این کلمہ "خبارہ" است کہ گزیدہ و منتخب باشد. " و خبارہ عربی است]

مؤلف این مقالہ با تصحیحی کہ از متن فرہنگ انجمن آرای ناصری انجام دادہ است، سعی کردہ است کہ اکثر این نواقص را رفع نمودہ و با آوانگاری این فرہنگ را کہ جزء میراث ارزشمند فرہنگ فارسی است بہترین شکل در اختیار خوانندہ قرار دہد. باید متذکر شد کہ فرہنگ دارای مزایای عمدہای نیز می- باشد کہ برخی فرہنگ-ها از آن محروم می- باشند از آن جملہ موارد ذیل است کہ بہ صورت مختصر اشارہ می-گردد.

۱) دقت و بررسی دقیق عالمانہ برخی واژگان و انتقادی کہ از برخی از فرہنگ-های پیش از خود در بررسی واژگان دارد از آن جملہ است واژگانی چون: چغہ، چکاک، چنبک، رشک، روش، رسمین، ریوہ، خاشاک، خجکول، چاچ، ون، بسغدہ... بہ عنوان مثال:

**چکاک:** بر وزن ہلاک در برہان گفتہ بہ معنی پیشانی باشد کہ عرب نامیہ گویند و این

خطاست چکاد و چکادہ بہ معنی ناصیہ و پیشانی نیست و تارک سراسر است و دیگر گوید (منظور برہان) قبالہ نویس است و منشور نویس را ہم گویند و چنین نیست و صکاک مشہود بہ معنی قبالہ نویس است و عربی است و صک معرب چک است دیگر گفتہ {برہان} چکاک کسی را گویند کہ در در و گوہر سوراخ کند، معلوم شد این ہم خطاست، چہ او حکاک است کہ در و گوہر سوراخ کند و نگین اسامی را حک کنند. بہ عنوان مثال:

**خاشاک:** معروف است و خاشہ مخفف و مرادف آن است. در ظلّ ہمای رأیت شد/ گنجشک ہم آشیان باشہ/ در باغ بہ جای گل نشستہ/ در فصل بہار خار و خاشہ (مجد ہمگر). در جہانگیری نوشتہ کہ معنی دویم خاشہ، رشک و حسد است و این بیت حکیم ناصر خسرو را گفتہ: گر چہ شان کار ہمہ ساختہ از یکدیگر است/ ہمہ کان کینہ ور و خاشہ ور یکدگرند. چون این لغت از نظر غریب آمد بہ دیوان ناصر کہ از روی شش دیوان تصحیح شدہ، رجوع کردم معلوم شد کہ شعر را غلط دانستہ و خاشہ ور را بہ حسد برندہ معنی کردہ و معنی اصل بیت چنان است کہ؛ اگر چہ کار خلق از یکدیگر ساختہ می شود

همه با یکدیگر برخاسته بجنگند و کینه ورنند، چون این خاسته به معنی برخاسته بی واو صحیح است، خاسته را خاشه خوانده و بر را عطف بر خاشه کرده و چون موزون نمی شده خاشه بر را حسد بر معنی نموده و اصل شعر این است: همگان کینه ور و خاسته بر یکدگرند.. و رشیدی که اصلاح جهانگیری کرده از روی جهانگیری نوشته که، خاشه گری به معنی سخن چینی و در فرهنگ به معنی دوستی گفته و از حقیقت کلام غافل مانده، این قول نیز مخالف جهانگیری شد که به معنی دوستی ننوشته. و الله اعلم. صاحب برهان نیز پیرو جهانگیری است و بدو اقتفا کرده و به معنی رشک و حسد آورده.

**درافس:** در برهان گفته به وزن حوادث، به لغت اهل شام شفتالو باشد و آن میوه ای است که به عربی خوخ گویند و در دنبال آن نوشته که در افق با فاء بر وزن خلایق به معنی درافس است که شفتالو باشد به لغت اهل شام و این غلط فاحش است ازو، چه صحیح بدین معنی، دراقن با قاف و نون است، چنانکه صاحب **قاموسی** گفته، الدراقن مشددوالمشمس، خوخ شامیه. آن نیز لغت عربی است و به جهت تصحیح، غلط این لغت بدان اشارتی رفت.

**خجکول:** به معنی گدا و کاسه گدا و آن را کجکول نیز گفته اند. انوری گوید: به روز گار ملک شه عرابی خجکول/مگر به بارگهش رفت از قضا گه بار . سیف اسفرنگی: کعبه روان صفا پلاس نسازند /اشتر خجکول را ز جامه احرام. و رشیدی گفته و **فی السامی** المغافر و الحجاج خجکول و در صراح مغافر به معنی پیاده که به حج رود و طفیلی باشد، پس ظاهراً این لفظ حج کول است نه خجکول؛ اما معنی ترکیبی خجکول معلوم نشد انتهی کلامه. مؤلف گوید: حج کول به معنی خجکول شمردن خطا است، چرا که کجکول لغتی است متداول و چنان که کج و کژ بواسطه قرب مخرج با یکدیگر تبدیل می یابند آن را کجکول نیز خوانند و کجکول ترکیبی است از کج دوش و دوش معروف است که به عربی آن را کتف گویند. چنان که گفته اند: کول باری زمعصیت بر کول/چون توانی شدن به صدر قبول . و چون دوش را کول گویند بالاپوشی که به جهت گرمی دوش به کول پوشند آن را کولیکه گویند. و شعر سیف که مرقوم شد اگر به معنی اشتر کجکول یعنی کج شانه و کتف بگیریم بهتر از آن است که به معنی شتر گدا قیاس نماییم؛ زیرا که اشترکی بوده که جامه احرام را پلاس آن کنند و اشتر به کجی کتف و دوش و شانه

معروف است. شاعر گفته: ابلهی دید اشتری به  
چرا/گفت نقش همه کجست چرا؟ معنی دیگر کول  
در آن حرف خواهد آمد و شیخ بهاء الدین عاملی را  
سفینه ای است که آن را کشکول نام نهاده و هم از  
اشعار اوست: از کتان و حریر بی زارم / باز میل  
قلندری دارم / دلم از قیل و قال گشته ملول /  
ای خوشا خرقة و خوشا کشکول.

(۲) آوردن اعلامی جغرافیایی که در دیگر  
فرهنگ نمی باشد و حتی لغت نامه در برخی  
موارد به فرهنگ ناصری ارجاع می دهد، هر  
چند برخی چون علامه قزوینی آوردن اعلام را  
بر لغات کار درست و موفق نمی دانستند با این  
حال در این فرهنگ اعلام مفید که بتوان  
استفاده کرد می توان دید به مانند: چار کنار،  
جاجرم، جاج رود،

(۳) وجود برخی واژگان که در دیگر فرهنگ  
دیده نمی شود یا کمتر فرهنگی به کار برده  
است. مانند: داراشکنه، جور، هلبال، داستان،  
هفته، خامیز

(۴) آوردن شاهد مثال برای اکثر واژه ها که گاه  
به چندین شاهد مثال می رسد که نسبت به  
فرهنگ برهان قاطع که خالی از شاهد مثال

شعری است این مزیت را یافته است و حتی  
گاهی شاهد مثال هایی دارد که در هیچ یک از  
فرهنگ ها ضبط نشده است. یک نمونه:  
**بهرامه:** بر وزن شهنامه ابریشم پيله را گویند.  
کفن حله شد کرم بهرامه را / که ابریشم از جان  
کند جامه را

(۵) تحقیق در وجود و صحت و سقم یک واژه:  
مولف با اینکه روش او به تقلید از فرهنگ  
جهانگیری و برهان قاطع بوده است؛ لیکن  
درباره ی واژه در فرهنگ های گوناگون جستجو  
کرده است و حتی گاهی منابعی را که برای  
واژه استفاده کرده ذکر می نماید. به عنوان  
مثال:

**افراس:** در برهان به معنی چشمه و قنات آورده  
ولی در فرهنگ ها نیافتیم.

**خبیده:** (به فتح اول) به معنی خبه شده و گلو  
فشرده. مخفف خوابیده نیز آمده. این که صاحب  
برهان گفته: (به ضم اول) به معنی خاکشی آمده. من  
در فرهنگ ها نیافتیم.

**خبیر، خبیره:** در برهان به معنی سامان و پیچیده و  
جمع حساب نوشته و هیچ یک برهان ندارد و ظن  
غالب این است که به معنی جمع، آماده، ساخته و



مهیا که گفته "جبیره" باشد و رشیدی به معنی جمع حساب آورده و گفته: "درز فانگویا" به معنی توده ی ریگ است و در نسخه میرزا به معنی جمع شده و بسیجیده.

**ختوانه:** بر وزن پروانه برهان گوید: به معنی جامه و لباس پشمینه درویشان و فقراست و این لغت را در فرهنگ هاصح آن ختوانه است. نیافتیم

**خسپی:** (به ضم اول و سکو ثای و بای فارسی

تحتانی) در برهان به معنی ستاره ی مشتری نوشته در فرهنگها نیافتیم.

**خسم:** (بالکسر ) به معنی جراحت و زخم اعضاء را گویند. بسا زخم ها کرده بود او درست / مر این خسم های مرا چاره جست. (عنصری). چون این لغت از روی فرهنگ جهانگیری و رشیدی نگاشتم شبهتی به خاطر آمد رجوع به برهان کردم او نیز از جهانگیری لغت فراگرفته به **سروری کاشی** و **معیار جمالی شمس الدین فخری و تحفه الاحباب حافظ** او بهی و فرهنگی دساتیر که اصل لغات پارسی است بازآمد در آنان نیافتیم. حدس صایب یافت که جهانگیری شعر عنصری را که گفته :مر این زخم های مرا چاره جست. زاءضعیف بوده محو شد و خاء ممدود نوشته صاحب جهانگیری خسم خوانده و از

قرینه به معنی زخم و جراحت دانسته و برهان و رشیدی به تقلید متابعت او کرده اند والا بایستی در بیتی از چندین هزار بیت شعرا افزون که دیده ام به یک بیت دیده شود، در لغت عربی نیز نیافته ام

**خسته:** {xāšta(e)} معنی مفلس و بی برگ. ابوالعباس مروزی که معاصر مأمون عباسی بوده گفته :معذور کن ای شیخ گستاخی کردم/زیرا که غریبم من و مجروحم و خسته. خسته نیز توان خواند؛ زیرا که از قافیه این قطعه خبری ندارم.

و این بیت را «سکالنده جنگ برسان خوج» شنیده بودم و آن برای خروش و قوچ انساب بود. در **تحفه الاحباب** به معنی حریر سرخ که بر سر نیزه بندند آورده و این معنی با برآورد خوج مناسب است و برهان ترک کلاه و خود نیز گفته. در همه معانی خوج و خوجه مرادف اند.

## نتیجه :

از آنجا که این فرهنگ به دست یکی از نوابغ معاصر نوشته شده است و با توجه به نکاتی که درباره ی فرهنگ انجمن آرا گفته شد، و همچنین جایگاه ادبی این فرهنگ در میان فرهنگ های لغت و از آنجایی که این فرهنگ بعد از فرهنگ های ارزشمندی چون جهانگیری و برهان قاطع و رشیدی تالیف شده است و در بر دارنده دیدگاه های هر سه فرهنگ مذکور می باشد، میتواند یک فرهنگ انتقادی بسیار ارزشمندی در زمینه ی نقد لغت و بررسی واژه گان باشد، لذا بر ما فرض است که در معرفی و شناخت چنین فرهنگ هایی کوشا باشیم.

## منابع :

- از صبا تا نیما، یحیی آرین پور، انتشارات زوار، تهران ۱۳۷۹ .
- برهان قاطع، محمدحسین خلف تبریزی (متخلص به برهان) ۱۳۵۷ .
- تحفه حکیم مومن،
- مخزن الادویه،
- دیوان عثمان مختاری، به اهتمام جلال الدین همایی، انتشارات
- دیوان فرخی سیستانی، به اهتمام محمد دبیرسیاقی، انتشارات
- فرهنگ های فارسی و فرهنگ گونه ها، محمد دبیرسیاقی، از
- فرهنگ ایران باستان، پورداد،
- دیوان سروش اصفهانی، به اهتمام جعفر محجوب،
- کلیات سعدی، به تصحیح محمد فروغی، انتشارات هرمس، ت
- گل گشت در شعر و اندیشه ی حافظ، محمد امین ریاحی، انت
- لغت نامه دهخدا
- مجمع الفصحاء، رضا قلی خان هدایت، به اهتمام مظاهر مصفا

### Summary:

Reza Goli Khan Hedayat was one of the recent luminaries of Persian literature. He has lots of literary works that Anjomane Nasery is one of them, this dictionary consists of three parts: introduction, terminology and metonymies. This dictionary is inspired from Jahangiri, Borhane Ghatte and other dictionaries. Unfortunately, some of the precepts entered from this dictionary and Borhane Ghatte into Persian language and poet like Sheybani and Adibol Mamalek which made some confusion in Persian terminology. But there are so many precious samples also wisely quality of criticism to this dictionary, specially metonymies part in which the author has given a special attention.

**آباد:** دیگر پارسیان گویند (آباد نام نخستین فرستاده ی یزدان بوده بر بندگان او که از نژاد او دانایان و فرزندگان

**شبهای نقل شده از برهان، براساس برهان قاطع (و فرهنگهای دیگر)**

ابر (فارسی)	abr	(
آباد (فارسی)	âbâd	
آخنه (اوستایی) به معنی لگام	âxna	(ود)
ببر (کابلی) به معنی ببر	bábar	(ها)
بد (گیلکی) به معنی بد	bâd	(بسی)
استاد (فارسی)	ostâd	(تاه)
ایوم (اوستایی) به معنی یک	□yǝm	(میده)
او (سمنانی) به معنی آب	ow	
دو (فریزندی) به معنی دوغ	du	
رو (گیلکی) به معنی رو	rǝ	
		u